

مقدمه مؤلف

قال الله العظيم: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ؛¹ حکم جز برای خدا نیست و خداوند دستور داده که جز او را فرمان نبرید».

«حقوق اساسی» یک موضوع مهم و ارزنده حقوقی و سیاسی است که لازم است از دیدگاه اسلام به آن پرداخته شود؛ ولی، از آنجا که مهم‌ترین موضوع در «حقوق اساسی» دولت است و حاکمیت از مهم‌ترین ارکان و عناصر دولت شمرده می‌شود، به نظر می‌رسد حاکمیت، ابعاد، جوانب و مسائل آن، خود به خود، اهمیت و ارزش بسیاری برای تحقیق و بررسی دارد. در طبقه‌بندی موضوعات نیازمند تحقیق، مسائل انسانی، به‌ویژه، آنچه به ابعاد و زندگی اجتماعی انسان مربوط می‌شود، اهمیت بیشتری دارد که در رأس آنها، مسائل مربوط به دولت و حکومت است که به‌طور گسترده، فراگیر و عمیق‌تر بر زندگی انسان مؤثرند، به‌ویژه، مهم‌ترین ارکان آن؛ یعنی حاکمیت، با همه اعضای جامعه و همه شئون زندگی از فرهنگ و اعتقادات گرفته تا دین و سیاست و اقتصاد و جسم و روح انسان و با همه رفتار و روابط اجتماعی و دنیا و آخرت او ارتباط مستقیم دارد که به نظر می‌رسد چنین مسئله‌ای از عمده‌ترین مسائل شایسته پژوهش باشد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی که تحقیق در ابعاد زندگی اجتماعی؛ به‌ویژه، ابعاد سیاسی از دیدگاه اسلام ضرورت یافت، نگارنده با احساس مسئولیت برای اقدام به تحقیق در حاکمیت دینی و بررسی مقایسه‌ای آن با حاکمیت در مکتب‌های حقوق طبیعی و قراردادگرایی، گامی هر چند کوچک در این عرصه نهاد به این امید که پژوهشگران دیگر در تکمیل آن بکوشند و با عنایات ویژه خود، کاستی‌های این پژوهش را به نگارنده یادآوری کنند و در تألیفات خود آنها را جبران نمایند.

طبیعی است، بررسی موضوع حاکمیت دینی، با استفاده از آیات و روایات و توجه به آثار و نوشته‌ها و عقاید و آرای کارشناسان و پژوهشگران دینی و فقها و متکلمان و فیلسوفان مسلمان، در یک کار مقایسه‌ای که نشانگر امتیازات آن و نواقص دیدگاه‌های مکاتب دیگر باشد، به‌ویژه در دنیایی که قرن‌ها فکر لائیک و سکولاریستی و الحاد بر آن، تسلط داشته و اندیشه جدایی دین از سیاست را شعار خود ساخته، می‌تواند موضوعی حساس و برای بسیاری از سیاست‌پژوهان و قدرتمندان دنیای معاصر و نیز طرفداران دیگر مکاتب، غیر قابل قبول باشد که طبعاً، به دلیل مخالفت و عنادی که به خصوص در این مقطع تاریخی و اوضاع منطقه‌ای با انقلاب دینی و اسلامی دارند، این نوع کارها و هر کار دیگری را که بتواند پایه‌های فکری این انقلاب را استوار و مبانی عقیدتی آن را در اذهان ملل مسلمان و دیگر ملل روشن‌بین جهان، پایرجا و برقرار سازد، ممکن است با ردّ و انکار مواجه سازند. بر این اساس، محققان و پژوهشگران دینی باید در بررسی این‌گونه موضوعات، دقت و تعمق بیشتری به خرج دهند. نگارنده با توان ناچیز خود، تا آنجا که مقدور بود، از جهت کمی و کیفی در این امر اهتمام ورزید. امید دارم حاصل این کار، برای تحصیل و تدریس در مقاطع کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری در رشته حقوق و علوم سیاسی، محصلان علوم دینی و عموم علاقه‌مندان به نظام‌های الهی و حاکمیت دینی، مفید و قابل قبول باشد. همچنین انتظار دارم که از کنار کمبودها و ضعف‌های کتاب، بزرگوارانه بگذرند و دلسوزانه یادآوری فرمایند.

¹ یوسف، 40.

در خاتمه، باید بر این حقیقت تأکید کنم که خود را وامدار همه عزیزانی می‌دانم که هر یک به دلیلی، نویسنده را در به فرجام رساندن این اثر یاری رسانده و با الطاف و عنایات و حمایت‌های بی‌دریغ خود نواختند؛ به‌ویژه، ناظر محترم جناب حجت‌الاسلام دکتر جهان‌بزرگی، مسئولان محترم و دلسوز پژوهشگاه حوزه و دانشگاه و سازمان مطالعه و تدوین کتب دانشگاهی (سمت)، که با پیشنهادهای و عنایات‌ها و توجهات خود در تکامل آن نقش آفرینی کرده و دیگر کارگزاران محترم که با ویرایش، نمونه‌خوانی و چاپ و نشر آن و دیگر اقدامات خود، در به ثمر رسیدن این اثر تأثیرگذار بوده‌اند، از درگاه خداوند متعال توفیق روزافزون همه عزیزان را خواستارم.

والحمد لله أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً

محمدحسین اسکندری

زمستان 1390

مقدمه

حاکمیت از نظر محتوا، سابقه‌ای طولانی دارد و پایه پای‌واژه دولت، تا اعماق تاریخ به پیش می‌رود ولی در عین حال، اصطلاح جدیدی است که در قرون اخیر، ابعاد و اوصاف آن تبیین گردیده است. حاکمیت، پیچیدگی خاص خود را دارد، با بسیاری از اصطلاحات حقوقی و سیاسی و همچنین با فلسفه و علوم و دین و اخلاق، ارتباطی تنگاتنگ دارد.

در این مقدمه، به توضیح مطالبی چون رابطه حاکمیت با دولت، استعمار و حاکمیت، ضرورت بحث حاکمیت، رابطه حاکمیت با علوم و ادیان، پیشینه بحث حاکمیت و مسائل اصلی و فرعی و فرضیه‌های آن می‌پردازیم.

رابطه حاکمیت با دولت و عناصر آن

انسان به منظور تأمین نیازهای خود، روابط گوناگونی با دیگران برقرار کرده، تشکلهای مختلفی به وجود می‌آورد که بزرگ‌ترین آنها دولت است.

دولت، دربرگیرنده همه جمعیت‌های دیگر در سرزمین خود است. مهم‌ترین شاخص دولت، حاکمیت است. شاخصی که دولت را فوق جوامع دیگر قرار می‌دهد.

حکومت، سازمان اجرای حاکمیت، بر مبنای افکار، باورها و ارزش‌ها است که در یک جامعه تحقق می‌یابد. سرزمین نیز به عنوان محل سکونت و همچنین به لحاظ شرایط جغرافیایی و ویژگی‌های دیگر، از عناصر مهم دولت است؛ چرا که شرایط جوی، منابع طبیعی، موقعیت استراتژیک سرزمین، آب و هوا، خاک و ارتفاع در شکل همبستگی و ارتباطات جمعیتی آن تأثیر چشمگیر دارد و در قدرت داخلی و بین‌المللی دولت نقش مهمی ایفا می‌کند. سرزمینی با چنین ویژگی‌های مناسب زندگی از مهم‌ترین عوامل همبستگی مردم و همزیستی آنهاست که با ایجاد ارتباط متقابل به تدریج به فرهنگ، دولت و حاکمیت واحد دست می‌یابند.

باید توجه داشت، ویژگی‌های سرزمینی و جمعیتی، در موارد دیگری نیز منشأ اختلاف و ایجاد حکومت‌ها و

حاکمیت‌های متعدد خواهد شد و این اختلاف‌ها در چند قرن گذشته از مهم‌ترین عوامل جنگ‌افروزی بوده است.

ضرورت بحث از حاکمیت

نخستین دلیل بر ضرورت بحث از «حاکمیت» این است که مهم‌ترین موضوع حقوق اساسی، «دولت» بوده و «حاکمیت» از ارکان دولت است. البته پس از شرح حاکمیت، بهتر می‌توان درک کرد که مهم‌ترین مسئله حقوق اساسی و عمده‌ترین عناصر دولت، «حاکمیت» است. مفهوم «حاکمیت» و «دولت» بستگی نزدیکی داشته و نقش محوری دارند.

حاکمیت که محتوای آن در تاریخ جوامع انسانی وجود داشته، به عنوان یک تئوری سیاسی، بدن، مدعی تأسیس آن است و اعتقاد دارد قبل از او، کسی به آن نپرداخته است.

در عصر بدن، شرایط سیاسی غرب به شکلی بود که ارائه چنین طرحی با عنوان حاکمیت در آن شرایط با اهمیت تلقی می‌شد و جوامع غربی که از شرایط اجتماعی خود رنج می‌بردند، از آن استقبال می‌کردند. آنچه ذهن بدن و هابز را مشغول کرد تا طرح حاکمیت را مطرح کنند، کشمکش‌های اجتماعی بود که در آن وضع تنها یک حکومت نیرومند می‌توانست همه نیروهای جامعه را متحد و خواسته‌هایشان را مهار کند.

اهمیت این موضوع تا زمان معاصر به قوت خود باقی است، با این تفاوت که پیچیدگی بیشتری پیدا کرده؛ زیرا در عین آنکه در جامعه وجود حکمرانی مطلق ضروری است، رعایت حقوق انسانی شهروندان نیز لازم است. اما چگونه ممکن است حاکمی قدرتمند نظام را حفظ کند و همه را به انجام وظیفه وادارد و در عین حال، آزادی و ابتکار اعضای جامعه از بین نرود؟

از دیدگاه برخی نویسندگان، امروزه در غرب، تعارض آزادی فرد و اقتدار دولت، چشمگیرتر از گذشته است و انقلاب صنعتی وابستگی متقابل را بیشتر کرده است.¹

حاکمیت، مسئله سیاست جدید است و هیچ چیز بهتر از آن نمی‌تواند نظریات قدیم را از جدید ممتاز کند.² حاکمیت، موضوع پیچیده‌ای است که با امنیت و آزادی، دین و اخلاق، باورها و افکار، حقوق و تکالیف، قانون و قضا و اجرا، صلح و جنگ، سازمان‌های بین‌المللی و امثال آنها ارتباطی نزدیک دارد.

حاکمیت، همانند دموکراسی، گرفتار تفسیرهای ضد و نقیض شده و هر کس از دریچه افکار خود، تصویر ویژه‌ای از آن ارائه داده است. بعضی با تفسیر آن بر یک نظام دیکتاتوری و گروهی دیگر، بر یک نظام دموکراتیک و برخی دیگر آن را بر نظام معارض دین و اخلاق و دیگرانی نیز بر حاکمیت شاه یا بر حاکمیت پارلمان و یا حاکمیت ملی تطبیق کرده‌اند.

آنچه گفتیم، نشانه اهمیت این اصطلاح و تأثیر عظیمی است که بر زندگی اجتماعی ما دارد. برخی بر این عقیده‌اند که:

حاکمیت، محور اصلی فلسفه سیاسی است که امروزه در منابع دانشگاهی ما تحت تأثیر منشأ غربی خود می‌باشد و از آنجا که متأثر از خصوصیات تاریخی و سیاسی جوامع اروپایی است، عدم توجه به این مطلب برای جامعه ما مشکل‌آفرین است. قانون اساسی، تبلور حق حاکمیت است و دیدگاه غرب در حاکمیت با دیدگاه

¹ ر.ک: جونز، خداوندان اندیشه سیاسی، ج 2، قسمت اول، ص 12 به بعد.

² ر.ک: همان، ص 58.

اسلامی، تفاوت آشکار دارد.³

حاکمیت، جمعیت‌های پراکنده را متحد و هماهنگ ساخته و منشأ همزیستی مسالمت‌آمیز و سبب حفظ امنیت همه اعضای جامعه می‌شود.

هر حاکمیتی به منظور تحقق اهداف ویژه‌ای در جامعه به وجود می‌آید و از نظر ما، یکی از مهم‌ترین اهداف تشکیل حاکمیت، عدالت اجتماعی است؛ تا در سایه آن، همه اعضای جامعه به حقوق خود برسند، نیازهای واقعی خود را تأمین کنند و زمینه رشد آنها فراهم شود. حاکمیت با این پیامدها ارزشمندترین دستاورد انسانی است و در دستیابی افراد به اهداف و آرمان‌هایشان تأثیر چشمگیری دارد.

هر جامعه به اعتبار حاکمیت، نام «جامعه سیاسی» را به خود می‌گیرد و جامعه سیاسی، جامعه دارای حاکمیت است؛ از این‌رو، در هر سرزمینی که دولتی به وجود می‌آید یا از زیر سلطه استعمارگری رها می‌شود و به استقلال می‌رسد، چه بگوییم مردم آن سرزمین جامعه سیاسی تشکیل داده‌اند و چه بگوییم صاحب حق حاکمیت شده‌اند، در هر دو حال، به یک حقیقت اشاره کرده‌ایم.

رابطه حاکمیت با فلسفه و علوم

روشن شدن اصطلاح حاکمیت، در توضیح منبع، مبنا و اهداف حقوق که مربوط به فلسفه حقوق، و سیاست و جامعه‌شناسی هستند، کمک می‌کند و علوم نامبرده را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

در مقابل، ریشه‌ها، مبادی و اصول موضوعه حاکمیت نیز دستاورد رشته‌های تاریخ، باستان‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و به‌ویژه روان‌شناسی اجتماعی است که از رابطه نزدیک حقوق اساسی با این رشته‌ها حکایت می‌کند.

حاکمیت از یک‌سو موضوعی فقهی و حقوقی است و از سوی دیگر، موضوعی جامعه‌شناختی. در جامعه‌شناسی سیاسی، نوع حاکمیت در هر جامعه و ویژگی‌های آن تبیین می‌گردد. همچنین تحقیق در حاکمیت، ممکن است برای این باشد که معلوم شود حاکمیت در هر جامعه، چه ویژگی‌هایی دارد و یا معلوم شود که حاکمیت چگونه باید باشد. بحث ما در فرض نخست، تاریخی و جامعه‌شناختی و در فرض دوم، مربوط به فلسفه سیاست است و چون که جزء رفتار اختیاری نهادینه شده انسان در جامعه است پدیده‌ای اخلاقی نیز خواهد بود که می‌تواند ارزش مثبت یا منفی فوق‌العاده‌ای داشته باشد.

از سوی دیگر، به یقین بحث «اصالت فرد یا اصالت جمع» در فلسفه، حقوق و جامعه‌شناسی نیز می‌تواند حاکمیت را تحت تأثیر قرار دهد و طرفین، تفسیرهایی متفاوت از حاکمیت ارائه خواهند داد.

حاکمیت با باورها، دین، مکتب، آداب و رسوم نیز مرتبط است. خداباوران، حاکمیت را به یک گونه معنا می‌کنند و ماده‌انگاران اقتصادمحور و انسان‌پرست، تفسیرهایی متفاوت از حاکمیت خواهند داشت.

حاکمیت؛ یعنی فرماندهی و فرمانبری (نوعی تأثیرگذاری و تأثیرپذیری) است که هم جنبه روانی و هم اجتماعی دارد. از این زاویه به ارتباط آن با جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و به‌ویژه روان‌شناسی اجتماعی پی می‌بریم.

«روان‌شناسی اجتماعی، به مطالعه علمی فردی که تحت تأثیر افراد دیگر است، می‌پردازد».⁴ و از گام نخست ارتباط آن با سیاست و حاکمیت آشکار است.

³. ر.ک: جزوه شماره 37 دکتر حشمت‌زاده درباره حاکمیت و از جزوات گروه حقوق و علوم سیاسی دفتر همکاری حوزه و دانشگاه.

⁴. ر.ک: کلاین‌برگ، روان‌شناسی اجتماعی، ص 21 به بعد؛ کریمی، روان‌شناسی اجتماعی: نظریه‌ها، مفاهیم و کاربردها، ص 8-10.

حل مسائل ملی و بین‌المللی تا حد زیادی به شناخت ویژگی‌های روحی انسان وابسته و مسائل سیاسی و روان‌شناسانه در هم آمیخته است. در جامعه، حاکمان هم اعضای جامعه را زیر نفوذ خود قرار می‌دهند و هم، تحت تأثیر عقاید و خواسته‌های مردم زیر نفوذ خود قرار می‌گیرند؛ بنابراین تصمیمات سیاسی، نوعی تعامل و حاصل تأثیر و تأثر طرفینی خواهد بود که اساس روان‌شناسی اجتماعی است. بنابراین، علوم نامبرده، جامعه را در تأسیس حاکمیت و تحکیم بنیاد آن، و پژوهشگران را در ارزیابی حاکمیت‌های موجود در جوامع به صورت جدی یاری می‌رسانند.

رابطه حاکمیت با انسان‌شناسی

اظهارنظر درباره حاکمیت و علل وجودی آن، بدون شناخت انسان، نیازها و امکاناتش نمی‌تواند دقیق باشد. «نظریه سیاسی باید بر آگاهی از استعدادها و محدودیت‌های طبیعت انسان استوار باشد. شناخت ما از انسان، تعیین می‌کند که انسان، پذیرای چه حکومتی است و توانایی ایجاد چه حکومتی را دارد و خط و مشی حکمرانی که می‌خواهد قدرت خود را محفوظ بدارد، چگونه باید باشد».⁵

بنابراین، هر اندیشه سیاسی، مبتنی بر تفسیری از ذات انسان است و هر سیاست‌پژوهی، تئوری سیاسی خود درباره دولت و حاکمیت را به تفسیری خوش‌بینانه، بدبینانه و یا ساده‌اندیشانه از انسان و گرایش‌ها و نیازهای او مستند کرده و متأثر از آن بوده است.

ارسطو و افلاطون هر یک برداشتی ویژه از طبیعت اجتماعی انسان داشته‌اند. هابز، انسان طبیعی را تنها و خودخواه دانست. مورفی⁶ گرسنگی، تشنگی، میل تناسلی، ترس و نامجویی را انگیزه‌های اصلی و طبع بشر را خودخواه و سودجو دانست که برای همزیستی باید مهار شود. روسو، بشر را پاک‌نهاد و معایب او را زاده تمدن قلمداد کرد. در فلسفه قدیم چین، منسیوس عقیده‌ای شبیه روسو، و هسون تسو نظری مشابه هابز داشت.⁷ ماکیاول دو انگیزه اصلی را تعیین‌کننده رفتار انسان می‌داند:

نخست: عشق به نوآوری است که در هر کس، چه بیگانه، یا هم‌وطن باشد، مردم از او حمایت می‌کنند و کارش قرین موفقیت خواهد شد. انگیزه دوم رفاه‌طلبی و آسایش است. وی در رفتار سیاسی دو انگیزه مهر و ترس را مؤثر دانسته و می‌گوید: کسی که خود را محبوب کند و دیگری که مردم را بترساند، هر دو در مردم نفوذ می‌کنند، لیکن ترس را مؤثرتر می‌داند.⁸

این سخن کلیت ندارد، چرا که مهر و ترس، دو امر تشکیکی و دو عامل ترکیبی هستند که با هم عمل می‌کنند و تأثیر این دو عامل، بستگی به این دارد که کدام قوی‌تر باشد و نمی‌توان گفت همیشه ترس مؤثرتر است. در مواردی عشق، کسانی را واداشته تا خود را با خطرهایی که منشأ ترس فراوان بوده‌اند، مواجه سازد. عشق به خدا و اولیای او، بسیاری از مجاهدان را واداشته تا در میدان نبرد با دشمن، ترسی به خود راه ندهند و تا مرز شهادت پیش روند.

علاوه بر این، تأثیر دو انگیزه عشق و ترس، تا حد زیادی به پیامدهای آن دو و قدرت تأثیرگذاری شخص

⁵ ر.ک: جونز، خداوندان اندیشه سیاسی، ج 2، قسمت اول، ص 26.

⁶ Cf, Murphy, G., *An Historical Introduction to Modern Psychology*, 3rd ed, 1932.

⁷ ر.ک: کلاین‌برگ، روان‌شناسی اجتماعی، ص 28 به بعد.

⁸ ر.ک: جونز، خداوندان اندیشه سیاسی، ج 2، قسمت اول، ص 26 به بعد.

معشوق یا شخصی که ایجاد هراس کرده بستگی دارد و نمی‌توان به سادگی و بدون توجه به عوامل جنبی به قوی‌تر بودن ترس از عشق حکم نمود.

هابز می‌گوید:

در انسان سه انگیزه مایه کشمکش می‌شود: رقابت، عدم اعتماد و مقام. انگیزه نخست انسان را وادار به تسلط بر دیگران، زن، فرزند و احشامشان می‌کند. انگیزه دوم و می‌دارد برای دفاع از خویش، زور به کار برد. میل به آسایش و ترس از ناامنی، آدمی را به اطاعت از قدرت مشترک وامی‌دارد.⁹

پس هر کس که در سیاست، طرح دارد آن را بر انسان‌شناسی ویژه استوار سازد. گرچه گاهی هم شرایط حاکم بر جامعه باعث می‌شود که برای پیروزی بر رقیب انسان‌شناسی دور از حقیقت ارائه دهد، که به جای رنگ علمی و بی‌طرفانه، رنگ سیاسی داشته باشد. اما در اینکه طرح سیاسی، بر شناخت انسان مبتنی است، تردیدی وجود ندارد. از این‌رو، بر ماست که پیش از ارائه طرح حاکمیت، تفسیر درستی از انسان ارائه دهیم تا تکیه‌گاه این موضوع باشد.

طراحان سیاسی، برای شناخت طبیعت و گرایش‌های بشر، دارای دو دیدگاه متمایزند:

عده‌ای آن را لازم می‌دانند تا با سرکوب آنها، افراد را مطیع خود کنند و بر عمر حکومت خود بیفزایند و افراد را از مخالفت و اظهار وجود بر حذر دارند.

عده دیگر، شناخت آنها را لازم می‌دانند تا با دادن پاداش مثبت به خواسته‌ها و خشنود کردن آنان، پایه‌های حکومت خویش را استحکام بخشند.

عده‌ای هم، شناسایی انسان را لازم می‌دانند تا با تکیه بر آرمان‌های دوردست، جامعه را به سطوح بالاتر زندگی رهنمون کنند.

در مقابل کسانی که بر خواسته‌های سطحی تأکید و به عنوان واقعیت‌گرایی، مصرف‌گرایی را ترویج می‌کنند و شناخت انسان افزون بر این، با دو انگیزه دیگر نیز انجام می‌گیرد: یکی برای آنکه معلوم شود انسان شایسته چه حکومتی است و دیگر آنکه توانایی ایجاد چگونه حکومتی را دارد.

پیوسته دیدگاه‌های سیاسی، بین فردگرایی و جمع‌گرایی، خشونت‌محوری و رضایت‌محوری و واقعیت‌گرایی و آرمان‌گرایی در نوسان هستند، ولی پیش‌فرض همه آنها انسان‌شناسی است. بسیاری هستند که آرمان‌گرایی را در تقابل با واقعیت‌گرایی و موهوم می‌پندارند. اما باید توجه داشت که آرمان‌های بلند، بر زندگی انسان تأثیر واقعی دارند و در بسیاری از موارد، آرمان‌های دینی و ملی، واقعیت‌های آینده زندگی اجتماعی انسان را شکل می‌دهند و منشأ حرکت و پویایی جامعه خواهند بود. بدون آرمان، جامعه مرده است و توسعه و عدالت و آزادی و استقلال، همه و همه، مرهون آرمان‌خواهی انسان است.

رابطه حاکمیت با جامعه‌شناسی و روان‌شناسی جمعی

در تبیین عوامل زندگی جمعی، دیدگاه‌های گوناگونی ارائه کرده‌اند که هر یک، به بخشی از عوامل زندگی جمعی انسان نظر دارد.

هر علم اجتماعی که درباره سلوک مجموعه‌ای از افراد، تحقیق می‌کند، باید معلوماتی زیست‌شناختی یا

⁹ ر.ک: همان، ص 113 به بعد.

روان‌شناختی از فرد ارائه دهد؛ یعنی در حل مشکلات اجتماعی، باید به سراغ طبیعت و ویژگی‌های فردی رفت. بسیاری نیز بر این باورند که شکل‌گیری طبیعت و ویژگی‌های فردی، ساخته و پرداخته یا دست‌کم، تحت تأثیر عوامل اجتماعی است.

در هر حال، بین ویژگی‌های فردی و زندگی اجتماعی و نیز مشکلات فردی و مشکلات اجتماعی و حل و فصل آنها، ارتباط و تأثیر و تأثر دوسویه وجود دارد که ناگزیر زیست‌شناسی انسانی و روان‌شناسی و علوم اجتماعی را با یکدیگر مرتبط می‌سازد. بر این اساس، رشته روان‌شناسی اجتماعی برای توضیح رابطه فرد و جامعه به وجود آمده است. از آنجا که این رابطه، پیچیده و متنوع است، هر پژوهشگری از زاویه خاصی به آن نگریده، چهره‌ای از واقعیت را مورد توجه قرار داده و از چهره دیگر آن غفلت ورزیده است. بعضی کلی و مبهم، برخی مفصل و دقیق، بعضی با رویکرد زیست‌شناختی به آن یا توجه به غرایز و عواطف و احساسات، و بعضی با رویکرد روان‌شناختی و طرح نظریات مختلف یادگیری، شناخت و انگیزشی و کسانی با رویکرد جامعه‌شناختی به این موضوع پرداخته‌اند. این دیدگاه‌های معارض، ذهن پژوهشگر را درگیر پرسشی فلسفی و ریشه‌ای‌تر از این موضوع می‌کند که: «آیا فرد اصیل است و جامعه اعتباری یا جامعه اصالت دارد و فرد، ساخته و پرداخته جامعه است؟» پرسشی که پاسخ به آن چندان آسان نیست. البته اگر فرد و جامعه را به صورت انتزاعی در نظر بگیریم، این فرد است که راه می‌رود، می‌اندیشد، تلاش می‌کند و منهای افراد حقیقتی دیده نمی‌شود، ولی با قدری دقت درمی‌یابیم که خانواده، افراد و اعضای اصلی جامعه را تولید و تربیت می‌کند.

بنابراین، آیا فرد زاده جمع کوچکی به نام خانواده و مولود ترکیب نطفه دو همسر و عواطف و محبت آن دو نیست؟ آیا ویژگی‌های ژنتیک والدین نیست که به کودک منتقل می‌شود؟ آیا فرد در شکل‌گیری عواطف و احساسات و شخصیت خود، تحت تأثیر خانواده، جامعه و محیط آموزش و پرورش قرار ندارد؟ مسلماً رفتار والدین در محیط خانواده، بر روح و روان کودک اثر می‌گذارد. در روایات به پدر و مادر توصیه شده که در تربیت فرزندان، بیش از هر چیز مراقب رفتار خود باشند. وضعیت زندگی اجتماعی، رسانه‌ها، سینما و تلویزیون، به‌ویژه قهرمانان و افراد مشهور و محبوب، در شخصیت و رفتار افراد، به‌ویژه جوانان و کودکان تأثیر چشمگیر دارند. در واقع، این پرسش که چه عواملی فرد را به جامعه می‌کشاند؟ به گونه‌ای طرح شده که گویی افراد به صورت پراکنده در گوشه و کنار زمین و کوه و بیابان، بدون ریشه و جدا از خانواده به وجود می‌آیند و سپس عواملی آنها را به سوی جمع می‌کشاند ولی این دور از واقعیت ملموس زندگی است. افراد در دامن خانواده و جامعه به دنیا می‌آیند، پرورش می‌یابند و شخصیتشان شکل می‌گیرد و به قول جامعه‌شناسان، «جامعه پیش از افراد وجود داشته و نقش‌های از پیش تعیین شده را به آنان عرضه می‌کند».¹⁰

بنابراین، فرد از آغاز در خانواده و جامعه چشم می‌گشاید و شاید تعبیر «الانسان مدنی بالطبع» اشاره به همین حقیقت باشد. نه آنکه زندگی جمعی را برای فرد، تحمیلی و ناخواسته پنداشته باشند. بهتر است بپرسیم که چه عواملی ممکن است فرد را از جامعه جدا کند؟ یا حداکثر چه عواملی فرد را در دامن خانواده و جامعه و در کنار بستگان خود نگاه می‌دارد؟ کم اتفاق می‌افتد کسی زندگی فردی را برگزیند؛ به‌ویژه اگر منظور، خودکفایی مطلق باشد، و هیچ رابطه‌ای با دیگران نداشته و از هیچ ثمره جمعی و نتایج کار انسانی استفاده نکند.

¹⁰ ر.ک: کریمی، روان‌شناسی اجتماعی، ص 53.

پژوهندگان در تفسیر مطلق رفتار انسان، الگوهایی ارائه داده‌اند که می‌تواند در تبیین عوامل زندگی جمعی نیز مورد توجه قرار گیرد.

الف) الگوی زیست‌شناختی

الگوی زیست‌شناختی، ریشه رفتار را در داخل ارگانیسم حیوانی انسان جستجو می‌کند. در دیدگاه «شرطی کردن» بازتابها، اندامی را به نظر آوریم که تغییرات معین محیط، آن را به بازتاب‌های مشخصی وامی‌دارد. این بازتاب‌ها به این لحاظ به وجود می‌آیند که ارگانیسم، ساختاری مکانیکی متشکل از عضلات، اعمال شیمیایی و اعصاب است. گونه‌های جانوری، بازتاب‌های مختلفی دارند. شاید بتوان رفتارهای آدمی را بر حسب واکنش‌های شرطی شده از این راه تبیین نمود. انسان ارگانیسمی حیوانی است، پس می‌توان دگرگونی در کردار او را مسبوق به تغییرات عصب‌شناختی دانست.¹¹

مجموعه‌ای از ویژگی‌های زیست‌شناختی، انسان‌ها را از حیوانات و از یکدیگر متمایز می‌کند. این ویژگی‌ها آنچه را انسان‌ها می‌توانند انجام دهند و محرک‌هایی را که می‌توانند به آنها پاسخ دهند، مشخص و محدود می‌کنند. تعداد این صفات ذاتی که در چگونگی رفتار اجتماعی انسان مؤثرند و به آنها «غریزه» گفته می‌شود، بسیار است. تأثیر غرائز بر رفتار اجتماعی ما قطعی است؛ ولی اهمیت نقش هر یک و نوع تأثیری که بر رفتار ما دارند قابل بحث است.¹²

در مورد نظریه زیست‌شناختی باید بگوییم تأثیر عوامل غریزی بر رفتار اجتماعی انسان تردیدناپذیر است؛ ولی، در اینکه عواملی انحصاری باشند و همه رفتار انسان را توجیه کنند تردید وجود دارد. قرآن کریم و دیگر منابع اسلامی، تأثیر عوامل غریزی بر رفتار اجتماعی انسان را مورد تأکید و آن را مبنای برنامه‌های تربیتی خود قرار داده است.

خداوند، پیامبران را با عنوان مژده‌دهنده و بیم‌دهنده، معرفی می‌کند. قرآن، به منظور ترغیب مردمان به رفتار درست و خودداری آنان از اقدام به کارهای ناشایسته، نعمت‌های بهشت و عذاب جهنم را به رخ می‌کشد. قرآن، ساختار و زیست‌شناختی انسان را کسب لذت و دفع الم می‌داند. از این‌رو، در کنترل رفتار انسانی از روش بشارت و انذار بهره می‌گیرد؛ چرا که در غیر این صورت، استفاده از این روش، کاری لغو خواهد بود. افزون بر این، آیات فراوان مثل: آیه 12 سوره یونس: «انسان هر گاه به رنج درافتد، ما را می‌خواند»، آیات 9—11 سوره هود: «هر گاه نعمتی را که به آدمی چشاندیم، از وی بگیریم، ناامید می‌شود و هر گاه پس از محرومیت، وی را در نعمت قرار دهیم، به شادی و فخر فروشی دست می‌زند»، آیه 83 سوره اسراء: «هر گاه انسان را متنعم سازیم، روی گردان شود و هنگامی که بدی به او می‌رسد، ناامید گردد»، آیات 19—21 سوره معارج: «انسان، حریص آفریده شد. هنگامی که به او بدی رسد، جزع و فرع کند و چون نعمت به او رو کند، بخل ورزد و دیگران را از بهره‌مند شدن بازدارد»، آیه 6 سوره علق: «انسان چون خود را بی‌نیاز بیند، طغیان کند»، آیه 14 آل عمران: «نزد مردمان، دوستی آنچه مورد خواسته دل است از زن و فرزند و طلا و نقره و خدم و حشم و زمین و کشاورزی و... زینت داده شده». و ده‌ها آیه دیگر که دلالت روشن بر تأثیر ساختار عصبی و زیست‌شناختی انسان بر رفتار او دارند.

11. ر.ک: گرت و میلز، منش فرد و ساختار اجتماعی، ص 35.

12. ر.ک: کریمی، روان‌شناسی اجتماعی، ص 55 و 56.

ولی از نظر قرآن غرایز، عوامل انحصاری رفتار انسان نیستند، عوامل دیگر نیز، هم در اقدام به فعل و ترک، و هم در کنترل رفتار انسان نقش دارند و انسان می‌تواند خود را از تأثیر عوامل نامبرده آزاد سازد. استثناهای موجود در آیات فوق، نشان از آن دارد که ساختار عصبی، عامل انحصاری کنترل رفتار اجتماعی نیستند، و انسان می‌تواند با آگاهی، آینده‌نگری و ایمان به مبدأ و معاد، خود را از تأثیر عوامل و غرایز نامبرده برهاند و به شکل دیگری جز آنچه مقتضای ساختار عصبی اوست، زندگی کند. قرآن، تأثیر ساختار عصبی و عوامل زیست‌شناختی، را می‌پذیرد؛ ولی، الگوی زیست‌شناسی را تأیید نمی‌کند و عوامل دیگری جز غرایز را برای رفتار انسانی به رسمیت می‌شناسد.

شرطی بودن، بر چیزی بیش از این دلالت ندارد که انسان نیز همانند دیگر حیوانات، ساختاری عصبی-عضلانی دارد که به اقتضای محیط طبیعی متفاوت، تغییر می‌کند. اما تمام حقیقت را نشان نمی‌دهد و پاسخ به علت‌های رفتار انسان، به تحقیق بیشتری نیاز دارد. دامنه امکانات ساختاری انسان بسیار گسترده است. انسان‌ها سرشار از ناهمسانی در کردارند که این ناهمسانی، سازنده تاریخ و وجه تمایز آدمیان و جوامع گوناگون خواهد بود. تبیین رفتار بر مبنای «غریزه»، ما را از این نتیجه‌گیری که ارگانیسم جنبه انگیزه‌ای دارد، دور می‌سازد و نمی‌توان آنها را علت رفتار و تبیین منطقی آن دانست. از دید زیست‌شناختی، هدف فعالیت غرائز باید ثابت و یکسان باشد، ولی چنین نیست. با اینکه انسان‌ها در بُعد فیزیولوژیک شبیه یکدیگرند، الگوهای رفتار، در انسان‌ها بسیار متفاوت‌اند و نه تنها رفتار افراد و ملت‌ها با یکدیگر متفاوت است، که رفتار یک فرد یا یک ملت نیز در زمان‌ها، مکان‌ها و موقعیت‌های گوناگون، متفاوت خواهد بود.

اینکه انسان‌ها با ساختار نوعی واحد و ساختار عصبی و عضلانی یکسان، گوناگون عمل می‌کنند، می‌تواند علل مختلفی داشته باشد؛ زیرا:

اولاً: در محیط‌های طبیعی متفاوت، ساختار زیستی انسان از خود آثار مختلفی ظاهر می‌سازد که البته این مقدار نمی‌تواند اختلاف‌های رفتاری و تاریخی را توجیه کند.

ثانیاً: آزادی اراده نیز جزئی از ساختار ثابت انسان است و به اصطلاح انسان، آزاد آفریده شده و بر تصمیم‌گیری مستقل قدرت دارد. بنابراین، ساختار زیستی وی روش خاص و یکسان بر او تحمیل نمی‌کند؛ هر چند محدودیت‌هایی برایش ایجاد خواهد کرد. از این رو، می‌تواند تحت تأثیر عوامل گوناگونی چون غرایز مختلف، شناخت‌ها و باورهای گوناگون، حوادث رنگارنگ خارجی و عادت، تقلید و امثال آنها، می‌تواند طیف و سیعی از رفتارها و نظام‌های گوناگون حقوقی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، و شیوه‌های مختلف روابط خانوادگی را، برای خود، خانواده و جامعه‌ای که زندگی می‌کند، برگزیند. چنان که می‌تواند در تأسیس، حاکمیت‌های مختلف یا پیروی و یا سرپیچی از آنها دخیل باشد.

ب) نظریه یادگیری

نظریه یادگیری رفتار شخص را محصول آموخته‌های پیشین وی می‌داند. وی می‌آموزد در موقعیت‌های گوناگون اجتماعی، چگونه رفتار کند و سپس عادت می‌کند در موقعیت‌های مشابه همان گونه رفتار نماید. از این دیدگاه، علت رفتار فعلی انسان را در آموخته‌های پیشین وی و در محیط بیرونی باید جستجو نمود؛ یعنی نتایج خوشایند یا ناخوشایندی که به دنبال رفتار خاصی برای انسان فراهم می‌شود، در تصمیم‌های آینده وی در موارد مشابه، تأثیر اساسی دارند. در یادگیری، بر سه عامل تداعی، تقویت و تقلید از دیگران تأکید می‌شود. به یقین یادگیری، عادت، تقلید و ارضای نیازها را باید از مهم‌ترین عوامل زندگی جمعی برشمرد. بسیاری

از افراد، بر اساس عادت در کنار دیگران و در جامعه زندگی می‌کنند نه با تحلیل‌های عقلایی و مقایسه زندگی فردی و جمعی.

تحلیلی کلی درباره تقلید

عامل تقلید را در تحلیل رفتار جمعی انسان نمی‌توان دست کم گرفت، زیرا وسیع‌ترین و عمیق‌ترین تأثیر را بر زندگی جمعی دارد.

قرآن کریم با تقلید به طور ویژه برخورد می‌کند؛ نه آن را نفی مطلق و نه واقعیت آن را انکار می‌کند، بلکه برعکس، تأثیر واقعی تقلید را مورد تأکید قرار می‌دهد.

افراد بیشتر رفتارهای اجتماعی را تنها از راه مشاهده رفتار دیگران می‌آموزند و بدان عمل می‌کنند. در واقع، تقلید از دیگران و عمل به هنجارهای موجود در جامعه، آنان را در کنار هم نگه می‌دارد. هر قدر تأسی از هنجارها بیشتر باشد، ساختار جامعه استوارتر، وحدت افراد بیشتر، و عواطف آنها به یکدیگر شدیدتر خواهد بود. در واقع تقلید، از عوامل عمده همگرایی و زندگی جمعی است.

قرآن مجید بر تأثیر عظیم و عمیق تقلید بر زندگی جمعی صحنه گذاشته، آن را به عنوان عامل مهم کنترل وحدت پذیرفته؛ ولی از نظر ارزشی، با پدیده تقلید برخورد یکسانی ندارد.

قرآن (منهای جنبه ارزشی) تأثیر واقعی تقلید را بر زندگی جمعی بسیار عمیق می‌داند، تا آنجا که خرد افراد را تحت تأثیر قرار دهد و آنان را در مسیر خاصی بکشانند.¹³

قرآن کریم از این حکایت دارد که عامل تقلید، چنان افراد را جذب جامعه خویش کرده بود که با سماجت حتی از آیین غیر منطقی آبا و اجداد خود دفاع می‌کردند و به آسانی تحت تأثیر پیامبران، که آیین اجتماعی‌شان را نفی می‌کرد، قرار نمی‌گرفتند.

البته، این همه تعصب و مقاومت، فقط به دلیل تقلید نبوده؛ چرا که عوامل زندگی جمعی، پیچیده و در هم آمیخته‌اند، ولی یکی از عوامل مهم آن، تقلید بوده که بعضی آیات با صراحت به گستردگی آن اشاره دارد.¹⁴ بی شک مترفان، انگیزه‌های دیگری نیز در مخالفت با پیامبران داشته‌اند، یا حتی در مواردی اعتقادی به گذشتگان نداشته‌اند؛ با این همه، به دلیل تأثیر عمیق این عامل در جامعه، در معارضه با پیامبران، بر تقلید از گذشتگان پافشاری می‌کردند و جمعیت‌های انبوهی را در برابر انبیا قرار می‌دادند.

نقد و بررسی

با این همه، تقلید یک عامل جبری برای زندگی اجتماعی نیست. افراد با استفاده از خرد و معارف دینی، آیین و عقاید جامعه و دیگران را ارزیابی می‌کنند و نتیجه آن را می‌پذیرند. اگر آن را منطقی ببینند، در این صورت پیروی از جامعه، بر اساس تقلید از گذشتگان نیست، بلکه به دلیل عقل به آن تن داده‌اند؛ و اگر در مواردی

¹³ قرآن کریم با تعبیری مثل: «قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا مَا مَدَّ، 104؛ روشی که پدرانمان را بر آن یافته‌ایم، برای ما کافی است» و ما با تقلید از پدرانمان به آن روش عمل خواهیم کرد. و مثل: «قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ (شعراء، 74)؛ گفتند: بلکه دیده‌ایم که پدرانمان چنین عمل می‌کرده و چنین رفتاری داشته‌اند» و مثل: «بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ (زخرف، 22)؛ بلکه گفتند: ما پدران خود را بر آیین و عقایدی یافته‌ایم و با پیروی از ایشان هدایت می‌شویم».

¹⁴ آنجا که می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ زخرف، 23؛ و این چنین بود که در هیچ شهری فرستاده خود را برای هشدارشان نفرستادیم، جز آنکه مترفان و متنعان گفتند ما پدران خود بر این آیین یافته و بر آثارشان اقتدا می‌کنیم».

آن را با موازین عقل، منطبق نبینند، برای اصلاح یا دگرگونی آن اقدام می‌کنند. قرآن نیز به‌رغم آنکه تأثیر تکوینی تقلید را گسترده می‌داند و به نیرومندی آن اذعان دارد، از نظر ارزشی با تقلید در جامعه یکسان برخورد نمی‌کند؛ در مواردی تأسی از دیگران را می‌ستاید، و در موارد دیگر افراد مقلد را نکوهش می‌کند که نشانه اختیاری بودن آن است.

قرآن و تقلید مثبت

قرآن با معرفی انبیا که هدایت یافته‌اند و رفتار و گفتارشان منطبق با احکام الهی است، به مردم فرمان می‌دهد به ایشان، اقتدا کنند و اقتدا، چیزی جز آگاهی از راه آنان و عمل بر اساس آن نیست و حقیقت تقلید نیز چیزی جز از این نخواهد بود.

نیز، محمد و ابراهیم را الگوی انسانیت، و رفتارشان را الگوی رفتار دیگران، در زندگی اجتماعی مطرح می‌کند تا مردم با مشاهده رفتار و اقداماتی که در هر موقعیت دارند، زندگی خویش را تغییر دهند و پا جای پای آنها بگذارند. در آموزش اسلامی، امام، انسان کامل است و به عنوان الگو و نمونه‌ای مطرح می‌شود که راه دین را دقیق پیموده و به کمال انسانیت رسیده است تا پیروان دین بفهمند از پایبندی به عقاید، اخلاق و احکام دین، چگونه انسانی باید ساخته شود.

قرآن و تقلید منفی

قرآن در آیات دیگری، پدیده تقلید را در هم می‌کوبد. در نکوهش کسانی که در پاسخ انبیا می‌گفتند: «آنچه پدرانمان را بر آن یافته‌ایم برای ما کافی است»¹⁵ می‌فرماید: «حتی اگر پدرانشان چیزی نمی‌دانستند و هدایت نشده بودند، باز هم از آنان تقلید می‌کنند؟» یا می‌فرماید: «اگرچه شیطان پدرانشان را به عذاب سوزان فرابخواند، باز هم از آنان تقلید می‌کنند؟»¹⁶ یا پیامبر خدا در پاسخ کسانی که می‌گفتند: «ما پدران خود بر آیینی یافته‌ایم به آن اقتدا می‌کنیم»، می‌فرمود: «حتی اگر آیین هدایت‌کننده‌تری از آیین پدرانتان برای شما آورده باشم؟»¹⁷

درک ما از دیدگاه قرآن درباره تقلید

ما از برخورد دوگانه قرآن کریم با پدیده تقلید، چند نکته اساسی می‌فهمیم:

1. قرآن، تقلید را نیرومندترین عامل تکوینی زندگی جمعی می‌داند که فرد را با قدرت به پیروی از جامعه وا می‌دارد؛

2. از دید قرآن، تقلید اختیار و آزادی را از فرد نمی‌گیرد و او را به پذیرش زندگی در جامعه مجبور نمی‌کند خداوند فرد را به نیروهای دیگری مجهز کرده که توان دل‌کندن از گروهی و پیوستن به گروه دیگر و گرفتن تصمیم مستقل را به او می‌دهد؛

3. از دید قرآن، ارزش تقلید، مطلق و ذاتی نیست و به عوامل خارجی وابسته است. پس می‌تواند ارزش

¹⁵. مائده، 104: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ كُوفُوا بِمَا كَانُوا يُعَلِّمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ».

¹⁶. لقمان، 21: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ كُوفُوا بِمَا كَانُوا يُعَلِّمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ».

¹⁷. زخرف، 24: «قُلْ أَوْ كُوفُوا بِمَا كَانُوا يُعَلِّمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ».

منفی یا مثبت داشته باشد. ارزیابی تقلید در هر جامعه، به شرایط حاکم بر آن جامعه بستگی دارد؛ 4. در قرآن، ملاک‌هایی مطرح شده که در شناسایی تقلید مثبت از منفی به ما کمک می‌کند.

معیارهای تقلید صحیح در قرآن

برای تشخیص تقلید صحیح، دست کم چهار معیار می‌تواند به ما کمک کند: نخست آنکه، منش و رفتار فرد یا جامعه‌ای که از آن تقلید می‌کنیم، بر اساس آگاهی و هدایت باشد، نه از روی نادانی و گمراهی. آیه: «أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ»¹⁸ تقلیدکنندگان از افراد نادان و گمراه را نکوهش کرده است.

منطوق آیه، تقلید از نادان و گمراه را محکوم می‌کند، ولی مفهوم آن نشان می‌دهد که در هر زمینه، برای کسانی که آگاهی لازم را ندارند، تقلید از افراد آگاه و هدایت‌یافته، نه تنها ناپسند نیست، که ضروری و حتمی است. دوم آنکه، منش و رفتار فرد یا جامعه‌ای که از آن تقلید می‌کنیم، بر حق پرستی و پرهیز از هواپرستی و پیروی از شیطان مبتنی باشد، آیه: «أَوْ لَوْ كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ»¹⁹ در منطوق، تقلید از کسانی را که بنده شیطان و هوای نفس‌اند، محکوم کرده و مفهوم آیه، تقلید از جامعه یا فرد وارسته، خداپرست، و سعادت‌طلب را شایسته می‌داند.

سوم آنکه، وارستگی، به تنهایی و بدون آگاهی لازم مجوز تقلید نیست؛ چنان که آگاهی و تخصص، تنها نیز به‌ویژه در معارف اخلاقی و دینی، بدون صلاحیت اخلاقی کافی نیست. حتی در علوم فیزیکی و پزشکی نیز اگر صلاحیت اخلاقی نباشد، ممکن است با اغراض دیگری غیر از خیرخواهی و برخلاف اصول علمی اظهار نظر شود. چهارم آنکه، آگاهی بیشتر و کارشناسی قوی‌تر در تقابل با آگاهی کمتر ملاک دیگری برای درستی تقلید است، آیه «قُلْ أَوْ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ»²⁰ استفاده می‌شود پیروی از کسی که آگاهی بیشتری داشته باشد، لازم است.

پس در زندگی اجتماعی باید دینی را برگزینیم که حقانیت بیشتری دارد و ما را سریع‌تر به مقصد می‌رساند؛ به احکام و قوانینی که مورد اتفاق پیروان آن است، پایبند باشیم؛ در موارد اختلاف، در بین کارشناسان که نظر یکسانی ندارند، از کسی که دقت و تخصص بیشتری دارد، به اصطلاح قرآن، هدایت‌یافته‌تر و به اصطلاح علما، اعلم است، و نیز در عدالت و اخلاق و تقوا پایبندتر و شایسته‌تر است تقلید کنیم.

چند نکته در تکمیل بحث اجتهاد و تقلید

1. تقلید، نیازی مستقل و اصیل نیست، بلکه روشی برای تأمین نیازهای اصیل‌تر و پاسخی به گرایش‌های ارجمندتر است و از آنجا که جایگزین دارد، تنها به افراد خاص و در شرایط ویژه توصیه می‌شود. آنچه در مرحله نخست از اهمیت قرار دارد نیازهای اصیل انسان است که در تأمین آنها از روش‌های گوناگونی استفاده می‌شود ولی بیشتر مردم در تأمین آنها این روش را به کار می‌گیرند.

¹⁸. مائده، 104.

¹⁹. لقمان، 21.

²⁰. زخرف، 24.

انسان، به غذا و آب نیاز دارد. به لباس، تندرستی جسم و تهیه مسکن، به نور و حرارت، به آموزش و پرورش، به نظم و همزیستی و وحدت، به اطلاعات و آگاهی، به عشق و پرستش و به کمال و سعادت به صورت اصیل نیازمند است. بیشتر مردم در تأمین این نیازها، از تجربه دیگران استفاده و از دیگران تقلید می‌کنند؛ یعنی روش آنان را به کار می‌بندند: همانند دیگران غذا می‌پزند و می‌خورند، مثل دیگران می‌بافند و می‌دوزند و می‌پوشند، مثل دیگران خانه می‌سازند و در آن زندگی می‌کنند و در هر کاری، مثل زراعت و باغداری و استفاده از نور و حرارت و آموزش و پرورش و غیره، افرادی با اتکای به تجربیات خویش، دست به ابتکاراتی می‌زنند و دیگران از آنان تقلید می‌کنند. اصولاً ممکن نیست هر کس در تأمین نیازهای فراوان خود، روشی ویژه داشته باشد؛ چرا که روش‌ها محدودند و افرادی، زودتر از دیگران به این روش‌های محدود می‌رسند و دیگران ناچارند در این روش‌ها از آنان پیروی کنند. تقلید، مسئله‌ای فراگیر است و هیچ‌کس را خلاصی از آن ممکن نیست.

2. آدمی نیازهای فراوان و متنوعی دارد و در تأمین آنها نیازمند تخصص‌های ویژه خواهد بود. دستیابی به این همه تخصص برای یک فرد میسر نیست، طبعاً در جامعه به تعداد این نیازها، رشته‌ها و تخصص‌های گوناگون به وجود می‌آید و در هر حوزه، افرادی دوره می‌بینند تا بتوانند در تأمین آن نیاز اجتماعی اقدام کنند، و هر چه سهل‌تر و سریع‌تر، با تجربه بیشتر و به شکلی کم‌ضرتر، در جامعه به تأمین آن نیاز اقدام شده باشد. از اینجا است که رشته‌ها، گروه‌ها و مهندسان راه و ساختمان، عمران، دامپروزی، غذایی، فضایی، خاک و زمین و سنگ و معدن، آب و برق، پزشکی و فقه و حقوق و اقتصاد و سیاست و... شکل می‌گیرد سپس نهادهای مختلفی برای استفاده اعضا از تخصص دیگران در جامعه به وجود می‌آید و هر کس به تناسب نیازی که دارد، به متخصصان مربوط رجوع می‌کند و هر قدر آن نیاز اهمیت بیشتری داشته باشد، در انتخاب کارشناسان و به کار بستن دستورهایشان، بیشتر احتیاط کند و به اصطلاح مقلد آنها شود تا از نتایج آن بیشتر بهره‌مند و با خسارت‌های جنبی آن کمتر درگیر شود. در واقع، تقلید همه گروه‌ها را در هم می‌طند و به هم می‌پیوندند.

3. نیازهای انسان، نهادها و کارشناسان گوناگونی که در خصوص آنها در جامعه شکل می‌گیرد، در یک سطح نیست، بلکه بعضی مهم‌تر و بعضی کم‌اهمیت‌تر، بعضی اصلی‌تر و بعضی فرعی‌تر، بعضی گسترده‌تر و بعضی محدودتر، بعضی حاکم و بعضی محکوم، بعضی وسیله، بعضی هدف، بعضی مادی و بعضی معنوی، بعضی مربوط به خلق بعضی مربوط به خالق و... است.

بر بعضی از آنها، نتایج چشمگیرتر و بادوام‌تر بار می‌شود، و انسان برای این‌گونه نیازها، سرمایه‌گذاری بیشتر و تلاش افزون‌تری می‌کند. برای مثال، هیچ‌گاه انسان گرایش‌های فطری، به قدرت و حقیقت و خداپرستی را با میل‌های حیوانی یکسان ارزیابی نمی‌کند، بلکه نیازهای غریزی را به گونه‌ای تأمین می‌کند که در تعارض با گرایش‌های متعالی قرار نگیرد.

بنابراین، بُرد گرایش‌های اصیل‌تر، و وسیع‌تر است، گرایش‌های غریزی را، زیر پوشش خود قرار می‌دهد و حدودی را بر آنها تحمیل می‌کند. انسان با ملاحظه گرایش‌های متعالی، حاضر نیست به تمایلات غریزی خود در هر شرایطی پاسخ مثبت دهد، مثلاً در تأمین نیاز جنسی، یا غذایی ملاحظاتی بسیار و شرایط زمانی و مکانی فراوانی را رعایت می‌کند که گرایش‌های متعالی بر او تحمیل کرده‌اند. یا کسی که قدرت و موقعیت اجتماعی را طالب است، یا میل به خداپرستی در او وجود دارد، در بقیه تمایلات، حدود خاصی را رعایت می‌کند و آیین خاصی را به اجرا درمی‌آورد. به‌ویژه بعضی از گرایش‌های والاتر انسان به لحاظ اهمیت فوق‌العاده‌ای که

دارند، همه ابعاد زندگی فردی، اجتماعی، خانوادگی، اقتصادی و سیاسی او را تحت تأثیر قرار می‌دهند. بنابراین، گرایش‌ها یکسان نیستند و بعضی از آنها بر بعضی دیگر حاکم خواهد بود. به همین مناسبت، نهادها و تخصص‌های مربوط به آنها نیز اهمیت و ارزش یکسانی ندارند، تا آنجا که بعضی از نهادها قید و بندهایی را بر دیگر نهادها و تأسیسات اجتماعی تحمیل خواهند کرد و این به دلیل نتایج مهم‌تری است که بر آنها بار می‌شود. در واقع محیط اجتماعی، تجلی‌گاه تمایلات غریزی و گرایش‌های فطری اعضای جامعه است و نهادهای اجتماعی در ارزش و اهمیت، تابع آنها خواهد بود.

4. گرچه تقلید، روشی عمومی و گسترده است که در جامعه به منظور تأمین نیازمندی‌ها از آن استفاده می‌شود، ولی منحصر به فرد نیست.

طبعا کسانی که در هر زمینه تخصص دارند، با توجه به اینکه در آن زمینه همه‌چیز برایشان روشن است، دلیلی برای تقلید چنین کسانی از دیگران وجود ندارد.

رابطه حاکمیت با ادیان

بعضی گفته‌اند حاکمیت، ویژگی ضد دینی دارد و آمده تا ارزش‌های دست و پاگیر دینی را بردارد و یک قدرت زمینی را که در بند دین و اخلاق نباشد، جایگزین قدرت دینی کند.²¹ یا گفته‌اند: «ناسیونالیسم، استحکام‌دهنده حاکمیت است».²²

باید توجه داشت که حاکمیت، به کنترل رفتار اجتماعی توسط یک نظام «سیاسی» اشاره می‌کند. دین هم نظام سیاسی خاصی برای کنترل رفتار اجتماعی ارائه داده و وضع تصمیم‌گیری در مسائل جمعی متناسب با بینش و باورهای دینی و شکل خاصی از حاکمیت را مشخص کرده است.

نمی‌توان گفت حاکمیت، ذاتاً در تضاد با دین است؛ در تاریخ، جنگ حق و باطل در جنگ دو حاکمیت، دینی و غیر دینی نمود داشته؛ بنابراین، آنچه با دین تعارض دارد، مصداق غیر دینی حاکمیت است.

منشأ این سوءتفاهم آن است که تئوری حاکمیت²³ را بدن و هابز، در شرایطی طرح کردند که جهان مسیحیت از کشمکش میان پاپ و پادشاه رنج می‌برد و اختلاف‌های فرقه‌ای، سامان اجتماعی را از هم پاشیده بود و این سبب شد که تئوری نامبرده در غرب جای خود را باز کند و مردم از آن استقبال کنند و این به معنای نفی حکومت کلیسا و جایگزینی یک حکومت عرفی غیر دینی پنداشته می‌شد. منشأ دیگر این برداشت از حاکمیت، دادن خصلت فردی به دین و غفلت از جنبه‌های سیاسی آن است.

بنابراین، فلسفه اصلی تئوری هابز این بوده که قدرت کلیسایی را که گمان می‌کردند منشأ ضعف دولت و شهریار بوده، بردارند و یک قدرت مطلق زمینی را که در بند دین و محکوم کلیسا نباشد، جایگزین آن کنند. ولی باید توجه داشت که:

اولاً: گرچه تئوری هابز به قرون اخیر مربوط است، ولی، محتوای حاکمیت، در مطلق حکومت‌ها وجود داشته است.

ثانیاً: اگر تعارضی وجود داشته در عصر بدن و هابز، بین مصداق خاصی از حاکمیت با حکومت کلیسا یا

²¹. Cf, *International Encyclopedia of the Social Sciences*.

و البته، منظورشان قدرت رو به ضعف و زوال کلیسا در کشورهای اروپایی بوده است.
²². ر.ک: جاسمی، فرهنگ علوم سیاسی، ص 325، ستون 1.

²³. Sovereignty

بین دو حاکمیت مختلف یعنی حاکمیت شاه و حاکمیت پاپ بوده است نه حاکمیت و دین. ثالثاً: بدن، به دین پایبند بوده و تئوری حاکمیت او را نمی‌توان مخالفت با اصل دین تلقی کرد؛ بلکه در اختلاف‌های فرقه‌ای ریشه دارد.

رابعا: ارتباط ناسیونالیسم با حاکمیت به این معناست که دولت‌های اروپا با تکیه بر شعارهای ناسیونالیستی، جامعه خود را از سلطه و حاکمیت کلیسا رها کردند؛ ولی عکس این هم ممکن است که — مثلاً مسیحیان — با تکیه بر ارزش‌های دینی، جامعه خود را از سلطه نژادپرستان اروپایی خارج کنند. در هر حال، دین، حاکمیت ویژه خود را دارد و با حاکمیت‌های دیگر (دیکتاتوری یا دموکراسی) در چالش و کشمکش خواهد بود و آنچه در اروپا گذشته، کشمکش سلاطین و ملی‌گراها، با کلیسا و پاپ بوده است؛ ولی نه حاکمیت، در حکومت‌های ملی و پادشاهان اروپایی خلاصه می‌شود، و نه دین در کلیسا و پاپ.

پیشینه بحث در حاکمیت

قرآن کریم، معتبرترین منبعی است که درباره حاکمیت سخن می‌گوید و با واژه‌هایی چون «ولایت»، «ملک»، «حکومت»، «امامت»، «خلافت» و... به حقیقت حاکمیت اشاره کرده، درباره آن نظریه‌پردازی می‌کند. در این کتاب آسمانی، وجود حاکمیت به تاریخ قدیم زندگی انسان نسبت داده شده و از انواع حاکمیت‌های حق یا باطل گذشتگانی چون «داوود»، «سلیمان»، «طالوت»، «جالوت»، «فرعون»، «نمرود» و... سخن به میان آورده است.

در غرب نیز بحث حاکمیت، در بین فیلسوفان یونان باستان وجود داشته، ولی بعضی از فیلسوفان سیاسی در قرون اخیر، برای رهایی از حاکمیت کلیسا، بحث از حاکمیت را دوباره پیش کشیدند و تئوری حاکمیت را، در شکل جدید سکولار ارائه کردند.

بنابراین حقیقت حاکمیت، پیشینه‌ای طولانی، هم‌تراز با حقیقت دولت دارد، اما تئوری حاکمیت، با ویژگی‌هایی که برای آن طرح کرده‌اند، دست‌پخت سیاست‌پژوهان قرون اخیر است.

جان بدن²⁴ (1530-1596م) نخستین کسی است که پس از قرون وسطا، حاکمیت را مورد بررسی قرار داد.²⁵ وی در شش کتاب درباره جمهوری²⁶ که در سال 1576 منتشر کرد، درباره حاکمیت می‌گوید: لازم است این اصطلاح را تعریف کنیم؛ زیرا تا به حال آن را تعریف نکرده‌اند، در حالی که عنصر حاکمیت، اجتماع سیاسی را از سایر جوامع بشری ممتاز می‌کند.²⁷

اگر ویژگی جامعه سیاسی حاکمیت باشد، این گفته ما تأیید می‌شود که محتوای حاکمیت از زمان‌های دور وجود داشته؛ چون جامعه سیاسی وجود داشته، هر چند اصطلاح حاکمیت مربوط به قرون معاصر باشد. سپس هابز²⁸ (1588 — 1679م) در کتاب *لویاتان*²⁹ که در سال 1651 منتشر شد، تئوری حاکمیت و ویژگی‌های آن را با سلیقه خود شرح داد. او گفت: انگیزه اصلی مردم، قانون‌خواهی نیست، بلکه خواهان نوع

²⁴. Jean Bodin

²⁵. *Encyclopedia International Grolier New York*, p.10.

²⁶. *Six Books of a Commonweal*

²⁷. ر.ک: جونز، خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه علی رامین، ج 2، قسمت اول، ص 65.

²⁸. Hobbes

²⁹. *Leviathan*

خاصی قانونگذار یا قانون‌ساز¹ هستند.

تئوری هابز زمینه ساز مطلق‌گرایی و قدرتی نیرومند برای تحمیل یک نظام اجتماعی بر کسانی است که – در استدلال هابز – فاقد میل طبیعی به زندگی جمعی و صلح و همزیستی هستند. او گفت:

جنگ، یک تهدید همیشگی و انسان کاملاً خودخواه است. هیچ محدودیتی را نمی‌پذیرد و به هیچ پیمانی وفادار نمی‌ماند، مگر به وسیله یک نیروی برتر مجبور شود.²

سپس روسو³ (1712-1778م) در سال 1762، در کتاب *قرارداد اجتماعی*⁴، حاکمیت را منطبق با باورها باورها و پیش‌فرض‌های خود تفسیر کرد.

همچنین جان آستین⁵ در سال 1832 و آلبرت دیسی⁶ در سال 1885 دیدگاه‌های کلاسیک خود را درباره درباره حاکمیت شرح دادند. سپس و در دوران بعد، سیاست‌پژوهانی چون S. C. Chen در کتاب *تئوری‌های جدید درباره حاکمیت*⁷ و کهن⁸ نیز در کتاب خود با همین عنوان که در سال 1937 منتشر شد و هارولد لاسکی⁹ در سه کتاب خود یکی به نام: *مطالعاتی در مشکل حاکمیت*¹⁰ که در سال 1917 منتشر گردید، دیگری به نام *اقتدار در کشورهای مدرن*¹¹ که در سال 1919 و سومی به نام *Foundations of Sovereignty and Other Essays* که در سال 1921 منتشر شدند و امثال آنها، به تبیین تئوری‌های جدید حاکمیت پرداختند.

بعضی درباره نسبت در حاکمیت نوشتند، کسان دیگری حاکمیت را از بعد حقوقی آن بررسی کردند. و برخی به بیان رابطه میان قانون و حاکمیت، حاکمیت در درون قانون، حاکمیت در دموکراسی یا حاکمیت در روابط بین‌المللی پرداختند.

این عناوین و عناوین مشابه به ابعاد مختلف حاکمیت می‌پردازد و پیچیدگی این مفهوم و اهمیت آن را در بین مفاهیم سیاسی نشان می‌دهد.

درباره کمتر واژه سیاسی به اندازه حاکمیت تحقیق شده و «هیچ لغتی در علوم سیاسی، کاربردهایی تا این حد گوناگون نداشته»¹².

ولی با تمام اهمیتی که حاکمیت دارد، در منابع فارسی کمتر مورد توجه واقع شده است. تا آنجا که با مراجعه به کتاب‌های مربوط، معمولاً بیش از چند سطر یا صفحاتی چند به این امر اختصاص داده نشده، که آن هم، نامتناسب با فرهنگ ملی و دینی ماست و بیشتر از فرهنگ غرب اقتباس گردیده است. به نظر می‌رسد تنها کتابی که قبل از انقلاب در این عنوان نوشته شده، کتاب *حاکمیت دولت‌ها* است که در آن، می‌توان با مجملی از دیدگاه‌های اندیشمندان غربی درباره دولت و حاکمیت آشنا شد.

1. Law Giver - Law Maker

2. Cf, *Encyclopedia of Britanica*, vol.17, p.310.

3. Rousseau

4. *Le Contract Social*

5. John Austin

6. Albert V. Dicey .

7. *Recent Theories of Sovereignty*

8. Cohen

9. Harold Laski

10. *Studies in the Problem of Sovereignty*

11. *Authority in the Modern State*

12. مقتدر، مباحثی در باب سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی، ص 63.

البته در کتاب‌های «تاریخ فلسفه سیاسی» نیز طرح‌ها و تئوری‌های حاکمیت، در ضمن زندگی‌نامه اندیشمندان غربی، مطرح شده است.

شاید علت کم‌توجهی سیاست‌پژوهان داخلی به حاکمیت، این باشد که از یک‌سو، جامعه ما دینی و مسلمان است و از سوی دیگر، نظام سیاسی قبل از انقلاب، نه اسلامی بود تا اندیشمندان به حاکمیت دینی بپردازند، و نه دموکراتیک، تا حاکمیت منطبق با آن را بررسی کنند. و در هر حال، وضع به گونه‌ای بوده که طرح این مسئله را روا ندانسته‌اند.

پیشینه بحث از حاکمیت دینی

بحث از حاکمیت دینی، با توجه به عمر دراز حکومت‌های دینی، پیشینه‌ای طولانی دارد. البته، در اینجا، صرفاً و به اجمال، به پیشینه بحث از حاکمیت اسلامی توجه می‌کنیم.

در این مسئله، می‌توان به سه دوره جداگانه و سه مقطع تاریخی مهم اشاره کرد: نخست، دوران کوتاه نخستین دولت اسلامی که رسول خدا(ص) به تشکیل آن اهتمام ورزید. از آنجا که در این دوره، مردم مسلمان به طور کامل گوش به فرمان خدا و پیامبر بودند، تنها منبع برداشت اندیشه حاکمیت، کتاب خدا و سخنان رسول خدا(ص) خواهد بود و ما در آینده به آن خواهیم پرداخت. دومین دوره، پس از وفات رسول خدا(ص) آغاز می‌شود. در این مقطع، راهکارهای گوناگونی در موضوع حاکمیت مطرح می‌گردد که بعضی از آنها رنگ عرفی و بعضی دیگر رنگ دینی‌شان چشمگیرتر بود و آینده جوامع اسلامی را تحت تأثیر قرار داده و در تاریخ، منشأ کشمکش‌هایی شدند که برای جامعه خالی از سود و زیان نبود. در این مرحله، درباره امامت، خلافت، حاکمیت، انصار و مهاجران، اهل حل و عقد، و انتصاب و عدم انتصاب جانشین پیغمبر مطالبی مطرح شده که خواننده برای آشنایی با آنها می‌تواند به کتب تاریخی، فقهی و کلامی رجوع کند.

دوره سوم، از غیبت کبرا شروع می‌شود. ویژگی این دوره، طرح مسئله ولایت فقیه است که مقاطع گوناگون و نقاط عطف متعددی دارد.

در این دوره، کتاب‌های مستقلی در خصوص نظام سیاسی و حکومت در اسلام نوشته شده و اندیشمندان مسلمان، در تاریخ، جامعه‌شناسی، فلسفه، کلام و به صورت چشمگیرتر در فقه، به این موضوع پرداخته‌اند؛ زیرا: اولاً: در کتب فقهی رایج، این موضوع نیز به صورت پراکنده به روش فقهی بررسی شده و بررسی آن، می‌تواند یک کار مقایسه‌ای مستقل باشد و در این مختصر نمی‌گنجد. ثانياً: کتاب‌های فقهی مستقلی نیز درباره آن نوشته شده که در اینجا به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد.

حاکمیت در اندیشه اهل سنت

در بین اهل سنت، نخستین کتاب مستقل در این موضوع، *الاحکام السلطانیة والولايات الدینیة* است که به دست فقیه معروف، ابوالحسن ماوردی (364-450 هـ.ق) نوشته شده که اهل بصره و شافعی است. وی، زیر عنوان «عقد امامت» مطالبی را مطرح می‌کند که به حاکمیت مربوط می‌شود و از همین نقطه به توزیع، تفویض و تنفیذ ولایت‌ها می‌پردازد.

سپس ابویعلی محمد بن حسن فراء، حنبلی (380-458 هـ.ق) نیز با همین عنوان، کتابی نوشت. او نیز

در سرچشمه و شکل حاکمیت و تقسیم قدرت، مطالبی نوشته که قابل ملاحظه است. فضل الله روزبهان خنجی اصفهانی، شافعی نیز کتابی با نام سلوک الملوک نوشته و در این موضوع نیز سخنانی دارد که نشان می‌دهد بیش از آنکه دارای مبنای فقهی باشد، تحت تأثیر جو حاکم و محورهای قدرت بوده است. او، هم انتخاب از پایین را قبول دارد، هم انتصاب از بالا را؛ هم از خلافت شرعی دم می‌زند، هم از سلطنت. این پراکنده‌گویی، نشانه آن است که در باب حاکمیت، نظر روشنی ندارد. بعد هم دیگران از جمله محمد رشید رضا، کتاب *الخلافة والامامة العظمی و عبدالرزاق احمد السنهوری* کتاب *فقه الخلافة و تطورها* را در دفاع از خلافت نوشته و گاه متأثر از فرهنگ غرب، بوده‌اند. برای نمونه، در *معالم الخلافة فی الفكر السياسي الاسلامی* اثر محمود الخالدی در سال 1404 هـ. ق، نویسنده در تحلیل مفهوم خلافت، با ردّ کسانی که گفته‌اند: خلیفه، نایب خدا یا نایب رسول خدا و یا نایب خلیفه قبلی است؛ می‌گوید: اطلاق خلیفه، به لحاظ نیابت از مردم خواهد بود و تا پایان کتاب همین مبنا را پی می‌گیرد. بی‌شک وی تحت تأثیر افکار غربی و نام بلندآوازه دموکراسی، دست به تولید چنین اصطلاح خود ساخته‌ای زده است.

این نوع تأثیرپذیری در آثار بعضی نویسندگان مسلمان که به اسلام و ملیت خود تعلق داشته و نمی‌توانسته‌اند آن را انکار کنند ولی، متأثر از فرهنگ غرب و فریفته دموکراسی هم بوده‌اند و یا آنکه بی‌اعتقاد به اسلام بودند و سعی داشتند ایده‌های غربی خود را با لعابی دینی به خورد مردم مسلمان دهند. به چشم می‌خورد. نویسنده که در تحلیل مفهوم خلافت، رگه اصلی فکر خود را افشا کرده، در ادامه نیز، حکومت اسلامی را عرفی قلمداد کرده، باورهای شیعه را در حکومت مورد تردید قرار می‌دهد.

حاکمیت در اندیشه شیعه

شیعیان بحث حاکمیت را، با عناوین «ولایت» و «امامت» به دو مرحله تقسیم نموده و بررسی کرده‌اند: نخست، مرحله حضور امام معصوم است و از آنجا که امامت، از اصول مذهب است، بحث آن کلامی بوده، ولی فروعاً فقهی نیز بر آن بار می‌شود.

دوم، مقطع غیبت معصوم است که در آن، «ولایت فقیه» و وظایف و اختیارات او را فقه معین می‌کند. فقه‌ها در این زمینه دیدگاه‌های مختلفی ارائه کرده‌اند. «گروهی برای فقیه در عصر غیبت، مقام افتا و قضا را ثابت دانستند. عده‌ای دیگر، سمت اجرای احکام قضایی را نیز اضافه کردند، و گروه سوم تصدی و اجرای حدود الهی و سرپرستی اشخاص یا اموال و حقوق بی‌سرپرست را نیز به آنها افزودند و به این طریق، اداره شئون مسلمین، از وظایف فقیه عادل شناخته شده».¹

آنچه گفتیم، دیدگاه فقه‌های اصولی است که اجتهاد و تقلید را در فقه مثل همه رشته‌های دیگر تجویز نمودند. در مقابل این گروه، فقه‌های اخباری هستند که دیدگاه‌هایی متفاوت دارند! «در طی سال‌ها، اخباری‌گری، پیوند فقیه با جامعه را منحصر به نقل حدیث و معنای صوری آن نمود. سپس به دست فقه‌های اصولی، به‌ویژه وحید بهبهانی -- قدس سره -- روش اخباری‌گری تضعیف و تفکر اصولی زنده شد. اصولیون، پیوند حوزه فقاها با مردم را از مرحله حس که نقل سمعی است، به مرحله عقل و حدس

1. ر.ک: جوادی آملی، ولایت فقیه ولایت فقاها و عدالت، تنظیم و ویرایش محمد محرابی، ص 277.

منتقل کردند و بدین گونه بود که رونق یافت و کار اجتهاد و تقلید رونق یافت و حکم فقیه نافذ و فتوای او لازم الاجراء گردید و تحولی مهم در کیفیت رابطه عالمان دین با توده مردم به وجود آمد که دالان ورودی مرحله ولایت فقیه بوده است.¹

در طول تاریخ فقه، کم و بیش دو تفکر اصولی و اخباری حضور و درگیری داشته‌اند؛ گرچه در هر مقطع، یکی از این دو مسلط و دیگری در انزوا بوده است، ولی در هر حال، بحث اجتهاد و تقلید، نقطه عطفی در فقه است که زمینه «ولایت فقیه» را فراهم آورده است. البته، بحث اجتهاد و تقلید، تنها با اجتهاد در احکام ارتباط دارد که صرفاً بخشی از دایره ولایت فقیه، در کنار قضاوت و اجرای احکام قضایی و حدود و دخالت در اموال و نفس، که بخش بزرگ‌تری از آن هستند. بنابراین، تنها مقدمه ولایت در افتا می‌باشد که جزء کوچکی از دایره بزرگ ولایت فقیه است. فکر اخباری‌گری هم به طور مطلق با ولایت فقیه در تعارض نبوده؛ زیرا ولایت در حکم و اجرای حدود و دیات و دخالت در اموال غیب و قُصَر و امثال آن، متن روایات است و ربط آن با اجتهاد و تقلید چندان روشن نیست.

پیشینه اندیشه ولایت فقیه

نخست، فقها جسته و گریخته در کتاب‌های گوناگون فقهی مثل جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، حدود و قضا و امثال آن، روایاتی نقل کرده یا فتوایی می‌دهند که به مسئله ولایت فقیه و حاکمیت دینی مربوط می‌شود. شیخ مفید (338-413 ه.ق) در کتاب *المقنعه*، با صراحت بیشتری و از ولایت فقیه در اجرای حدود در حدّ ممکن و امر به معروف و نهی از منکر و جهاد با کفار و لزوم اطاعت و حمایت مردم از فقیه در اعمال آن سخن می‌گوید.

ابوالصلاح حلبی (374-447 ه.ق) در *الکافی فی الفقه*، شیخ طوسی (485-560 ه.ق). در *نهایه*، تهذیب الاحکام، مسبوط، خلاف و تفسیر *البیان*، شهید اول (734-786 ه.ق) در *لمعه و القواعد والفوائد* و دیگران تا به فقه‌های معاصر، کم و بیش به ابعاد گوناگون حاکمیت دینی اشاراتی کرده‌اند. در مراحل بعد، بعضی با تفصیل بیشتر به «ولایت فقیه» می‌پردازند یا آن را یک موضوع مستقل مطرح کرده، مقاله مستقلی در کتب مسبوط خود به آن اختصاص داده و یا در کتابی مستقل قرار داده، به شرح زوایای آن پرداخته‌اند.

مثل *منبع الحیاة و حجیة قول المجتهد* نوشته سید نعمت الله جزائری و *عوائد الایام*، اثر ملا احمد نراقی که در یک «عائده»، به ولایت فقیه پرداخته. میر فتاح حسینی مراغی (م 1250 ه.ق) که یک عنوان از کتاب، *عناوین* را به این موضوع اختصاص داده است. فقیه برجسته شیخ محمدحسن نجفی (م 1266 ه.ق) هم در کتاب *جواهر*، نیز در جلد‌های 16 و 21 و 22 و 40، به بحث‌های حاکمیت پرداخته است. مکاسب علامه شیخ مرتضی انصاری (م 1281 ه.ق) نیز در باب «ولایت» بحث‌های گوناگونی دارد. همچنین کتاب *بلغة الفقیه* سید محمد آل بحر العلوم (م 1326 ه.ق)، ر *ساله ولایات* را به بررسی موضوع ولایت فقیه اختصاص داده؛ چنان که فاضل دربندی نیز در *خزائن* آن را مطرح کرده است.

¹. ر.ک: همان، ص 276.

تنبيه الامة و تنزیه الملة، کتابی که در عصر مشروطه و مبارزه با استبداد به دست آیت‌الله نائینی (1277-1355 ه.ق) فقهی برجسته نوشته شد و فقهای بزرگ دیگری نیز آن را تأیید کردند.

این کتاب دارای دو ویژگی است:

یکی آنکه به مبارزه با رژیم استبداد پرداخته، جایگزینی آن با حکومتی سالم‌تر پیشنهاد می‌کند. دوم آنکه همراه با طرح ولایت فقیه، تئوری اصلی حکومت اسلامی در عصر غیبت، از آنجا که در آن دوره که هنوز زمینه اجرای این تئوری فراهم نشده، به عنوان وضعیت درجه دو مناسب شرایط آن روز، مردمی‌تر و به اسلام نزدیک‌تر، نظام مشروطه را تأیید می‌کند و به موارد هماهنگی یا ناهماهنگی آن با اسلام می‌پردازد. این نشان می‌دهد که از نظر وی، مفاهیم اسلامی، تا حدودی انعطاف‌پذیر و با شرایط گوناگون قابل انطباق هستند. بنابراین، اگر مسلمانان احساس کنند، قادر به پیاده کردن حکومت اسلامی نیستند، تکلیف آنها ساقط نمی‌شود؛ باید تا حد امکان، احکام اسلام را، در جامعه پیاده کنند و زمینه اجرای بقیه احکام را فراهم سازند. از این‌رو، وی در آن شرایط، نظام مشروطه را با محوریت شریعت، تأیید می‌کند تا جایگزین نظام استبدادی شود. در آن دوره، علما به مبارزه با استبداد و استعمار اقدام، مردم را بر ضد آن بسیج و با جریان‌های روز آشنا کردند و منشأ تحولات سیاسی فراوانی گردیدند. کسی که این موضوع را فنی و با توجه به مبانی اسلام بررسی کرد، آیت‌الله نائینی بود که اثر او در آن روز، موجی در سیاست ایجاد کرد و منشأ تحولاتی شد؛ گرچه به دلیل سلطه اندیشه‌های غربی و فشار ابرقدرت‌ها نمی‌توانست اسلامی ناب و خالص باشد.

ولی زمینه ایجاد تحولات حساس دوران انقلاب و نظام مستقل و سیاسی ناب اسلامی را فراهم کرد. دورانی که امام خمینی (ره) اندیشه «ولایت فقیه» را به عنوان جایگزین حکومت شاهنشاهی مطرح می‌کند، تا مردم مسلمان متمرکزتر، و قوی‌تر، با استبداد و استکبار بستیزند و روابط بین‌المللی را تحت تأثیر قرار دهند. اندیشه «ولایت فقیه» ارتكازی مردم مسلمان بود و فریاد فقها و مراجع، به‌ویژه رهبر انقلاب در دل آنان نشست و در مسیر تحقق آزادی و استقلال و دیگر اهداف اسلام بسیجشان نمود و سبب پیروزی دین و ملت مسلمان بر ابرقدرت‌ها شد. امام خمینی (ره) این اندیشه را تدریس نمود و بعد در کتاب بیع و مکاسب محرمه و سپس در کتابی مستقل، با تفصیل بیشتری منتشر گردید. با شکسته شدن جوّ اختناق، علمای دیگر، با فراغت بیشتر و مفصل‌تر زوایای مختلف آن را بررسی کردند و امروز نوشته‌های فراوان‌تری در دسترس پژوهندگان قرار دارد.

ولی از آنجا که این موضوع، با زوایای دیگر زندگی اجتماعی، اقتصاد، سیاست، روابط ملی و بین‌المللی، فرهنگ، جنگ و صلح، بازار و تجارت، ازدواج و طلاق و خانواده و دیگر مؤسسات اجتماعی ارتباط گسترده دارد، هیچ‌گاه نمی‌توان تحقیقات مربوط به آن را پایان یافته پنداشت.

و به تناسب ظهور مسائل جدید که با این مسئله مهم اجتماعی بی‌ارتباط نیست، ناگزیر ولایت فقیه نیازمند بازنگری مداوم خواهد بود.

نیز باید پذیرفت که این مسئله، فراگیر است و هر ملتی، آن را مبتنی بر افکار، باورها و آرمان‌هایی که دارد، به شکل خاصی مطرح می‌کند و در نتیجه، حاکمیت‌های مختلفی ظهور می‌یابد و ما در بررسی عمیق آن، ناگزیر از انجام کار تطبیقی هستیم.

این مسئله باید تازگی و پویایی خود را نشان دهد و در جامعه مطرح باشد و اگر راکد بماند، به تدریج اهمیت خود را از دست می‌دهد.

پرسش‌های اساسی در موضوع حاکمیت

حاکمیت، موضوع مهمی است تأثیر چشمگیری بر سرنوشت جامعه دارد، و از آنجا که با قانون و اجرا و قضا و دین و اخلاق و امنیت و استقلال و بسیاری حقایق دیگر ارتباط دارد، پرسش‌های مهمی برمی‌انگیزد که پاسخ به آنها، نیازمند دقت است. مثل:

1. حاکمیت چیست و عناصر اصلی آن کدام‌اند؟
2. سلسله‌مراتب در نظام اجتماعی چگونه شکل می‌گیرد و رابطه میان مردم و حاکم چگونه باید باشد؟
3. چرا وجود حاکمیت در جامعه ضروری است؟
4. ملاک وحدت و سامان اجتماعی چیست؟
5. جایگاه حق حاکمیت ذاتا و اصالتا کجاست؟
6. حاکمیت از طرف صاحب حق ذاتی حاکمیت، به چه کسانی و در چه حدی به دیگران تفویض شده است؟
7. حاکمیت با تفکیک قوا چه نسبتی دارد؟
8. نسبت حاکمیت با قوانین موضوعه، طبیعی و فطری چیست؟
9. حاکمیت با استقلال چه رابطه‌ای دارد؟
10. آیا حاکمیت داخلی و خارجی دو حقیقت مستقل‌اند یا دو چهره از یک حقیقت؟
11. آیا حاکمیت، نسبت به هنجارهای داخلی یا خارجی، مشروط یا مطلق است و آیا تعهد دولت به حقوق بین‌الملل، با حاکمیت آن سازش دارد؟
12. مخالفان حاکمیت چه می‌گویند؟
13. آیا جامعه سیاسی بدون عنصر حاکمیت، تحقق‌پذیر است؟
14. چه نسبتی میان حاکمیت خدا، حاکمیت قانون و حاکمیت انسان وجود دارد؟

فرضیه‌ها

از آنجا که ما در اینجا از زبان اسلام و به عنوان مسلمان تحقیق می‌کنیم و اسلام، دینی فطری است و با توجه به دورنمای بحث، می‌توان به بعضی از فرضیه‌ها که در آینده مورد استدلال قرار خواهد گرفت، اشاره کرد:

1. انسان‌ها آزاد آفریده شده و به طور یکسان بنده خدا هستند و هیچ‌کس، اولاً و بالذات و اصالتاً حق ندارد در آزادی دیگران اخلال، و اراده خود را بر آنان تحمیل کند؛
 2. صاحب اختیار هر فرد و جامعه، ذاتا و اساساً آفریدگار و خالق آنهاست؛
 3. در هر جامعه، وجود تصمیم‌گیرنده نهایی، به‌ویژه در موضوعات مهم اجتماعی لازم است؛
 4. حاکمیت در جامعه با توجه به باورهای مردم آن شکل می‌گیرد و در جامعه اسلامی، با توجه به باورهای مردم مسلمان، شکل ویژه خود را دارد و اخلاق و ارزش‌های اخلاقی در آن بی‌اثر نیست؛
 5. حاکمیت، دارای دو چهره ملی و بین‌المللی است؛ گرچه در اصل نمی‌توانند از هم جدا باشند.
- در خاتمه، سیر کار در این بحث این‌گونه است که پس از کلیات و توضیح اصطلاحات مورد نیاز، به بررسی مکتب‌ها و دیدگاه خاصی که هر یک درباره حاکمیت دارند، می‌پردازیم و چند مکتب طبیعت‌گرا و قراردادگرا را بررسی می‌کنیم. در نهایت، با نیم‌نگاهی به رابطه دین و سیاست، حاکمیت را از دیدگاه ادیان، به‌ویژه اسلام و

بالاخص، از دید فقهای شیعه، با تأکید بیشتر بر دیدگاهی که توانسته در هدایت انقلاب اسلامی نقش بیشتری داشته باشد، مورد توجه قرار خواهیم داد.